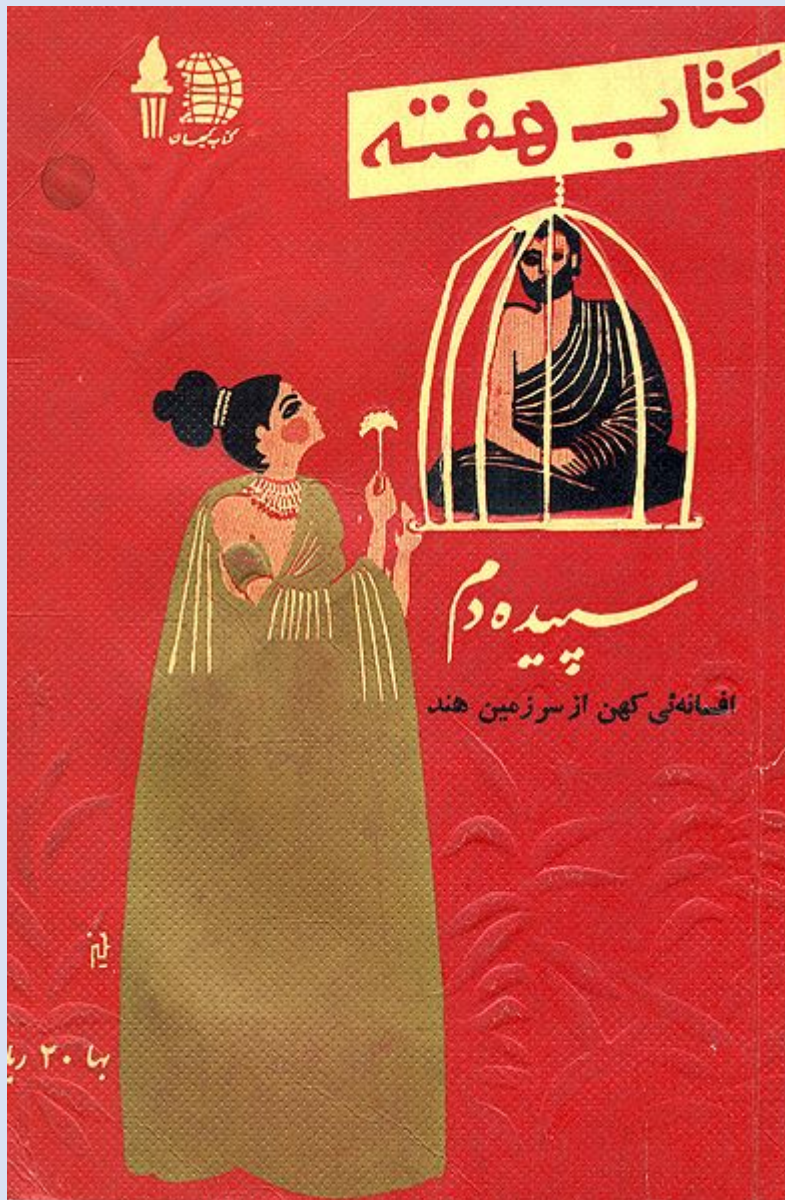


در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوهِ خلوت نیست (فریدون ایل بیگی)



m.ilbeigi@yahoo.fr

ویلی دواسپن : کامو و بدینی (برگردان: فریدون ایل بیگی)



در این شماره :

★★★ داستان

- سپیده دم (افسانه هندی) در صفحه ۹
ترجمه : محمدرضا دبیراد
- خمره (داستان کوتاه) ۷۵
اثر : لونی چی بیراندلو ، ترجمه : پ . بهارلو
- فریت - فلاک (داستان کوتاه) ۸۹
اثر : ژول ورن ، ترجمه : دکتر مرتضی سعیدی
- حراج آمریکائی (داستان کوتاه) ۱۰۱
اثر : عزیز نسین ، ترجمه : نعین باغچه بان
- شاهین سیاه (داستان ضمیمه -) ۱۰۹
اثر : داشیل هامت ، ترجمه : ضمیر

★★★ تحقیق

- پایه پای طب در مسیر تاریخ (۳- طب یونان قدیم) ۱۲۰
ترجمه : محمود عبدلی
- کودک و دروغگوئی ۱۲۶
- آخرین پرسش ۱۳۰
از : بورتاندراسل ، ترجمه : مسعود رضوی
- زبان نیما ۱۳۴
از : یدالله رؤیانی
- کامو و بدبینی ۱۵۲
از : ویلی دو اسپین ، ترجمه : فریدون ایل بیگی
- ادبیات در سال ۱۹۶۱ ۱۵۷
از : پیر دو بوادفر
- نواری بر جلد کتاب ، به عنوان کتاب برگزیده ۱۵۹
از : آن مانسون



**** هنر و دانش

جراحی و هیپنوتیزم ۱۲۴



**** شعر (ویژه نیمایوشیج)

سالروز مرگ نیمایوشیج ۱۳۲
و نمونه‌هایی از شعر نیما:

هنگام که تریه می‌دهد ساز ۱۴۶

آهنگر ۱۴۷

در جوار سرسخت ۱۴۸

ری را ۱۵۰

خشک آمد کشتگاه ۱۵۱



**** کتاب کوچه

با همکاری: علی بلوکباشی

معتقدات مردم مازندران ۱۶۳

چند دو بیتی ۱۶۴

مثل آقاموشه ۱۶۵
بهروایت صادق هدایت

مثل شنگول و منگول ۱۶۷
بهروایت صادق هدایت

کتاب گلشومنه - ۲ - ۱۶۹



**** شطرنج

با همکاری رضا جمالیان

بهترین بازی‌های سال ۱۹۶۱ ۱۷۵

قدرت محاسبات دور، در شطرنج ۱۷۸

بازی کوتاه و درخشان ۱۷۹

کامو و بدبینی



در باورانی وجود دارند که در تصورات
خوبش دچار آشفتگی و اشتباه می شوند،
اینان کسانی هستند که تردید را آخرین
حد بدبینی معرفی می کنند .
جمله « مذهب دست و پای شما را می
گیرد » نمی تواند دلیلی بر نفی وجود خدا
باشد و شاید حتی دلیلی بر اثبات وجود
خداست . ولی عده ای گوششان نمی شنود
و چشمشان نمی بیند . اینان می پندارند
که هیچکس بهتر از آنها نمی تواند ایمان و
شور و شوق و ناامیدی را در اختیار داشته
باشد . نگاه که در اسمانشان « ستارگان
یکی پس از دیگری محو می شوند ، تحقیر
شدگان و توهین شدگان ، برائت بسیاری
اشتباه ، از مذهب ، روی بر میگردانند و
برائت همین اشتباه فوق العاده ، گردانند
آنان را فریب خوردگی زاید الوصفی اشغال
می کند . اینگونه افراد ، خود را علاقمند
نشان می دهند که اعتقاد به مسیحیت را رد
کنند (زیرا که مسیحیت ، توقع بسیاری از
انسانها را بر نمی آورد و حرفهای آن ،
برای يك دنیای ایده آلی کافی نیست . »

در عرض چند دقیقه می‌کشد، و گفتگوهایش بی ریخت و غیرمنتظر است. این چنین نکته‌ای را در اندیشه خود داستایوسکی هم سراغ می‌توان گرفت.»

من تصور نمی‌کنم در میان اشخاصی که خودکشی می‌کنند حتی یک نفر را بتوان یافت که خود را بدست مرگ بسپارد بخاطر آنکه بدین وسیله عدم وابستگی خود را بدین‌کران بطور مطلق مدلل بدارد. به علت آنچنان استثنائی، کامو نمونه با ارزشی می‌آورد که او را از یک مشاجره واقعی به دور می‌دارد. بدون تردید، وقتی او باز خواهد گشت که بوجی غیر قابل اعتماد نقدیرش عوض بشود. مردی که ناکهان با همه وجودش به بوجی زندگیش واقف می‌شود، مانند خفته‌ئی است که ناکهان بیدار شده باشد: «بر خاستن، تراموای چهار ساعت پشت میز یا در کارخانه، غذا بسا تراموای، چهار ساعت کار، غذا، خواب و دو شنبه، سه شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه، جمعه، شنبه بهمین متوال...» زمانی که هیچ راه گریزی از دست ناامیدی وجود ندارد، مدام در مقابل برده‌های همشکل آنچنان نمی‌زیستن بچه درد می‌خورد؟ نگاه که همه چشمه‌ها به زهر آلوده است، خوشحالی و نشاط چه ارزشی دارد؟ وقتی که کامو به تیره فهران مطلق اقدام می‌کند، فقاو برآستی حیرت آورده شود. آیا طقیان بدون ناامیدی در مقابل کسی که ما را دعوت می‌کند. ریشخند آمیزتر از قبول نقدیر بوج مجهول نیست؟ - او «هر آنچه را که مجاز است» رد می‌کند؛ بدلیل آنکه در مقابل بی قیدی طقیان‌کند. اما به چه عنوانی این بی قیدی را رد می‌کند؟ - «آیا تصدیق باید کرد که آنچه مهم است نه بهتر، بلکه بیشتر زیستن است؟» طبق چه اصولی علم اخلاق می‌تواند چنین مطلبی را عنوان کند؟ غرور روشن‌بینی، ما را د برابر غرقه شدن در ناامیدی دل‌داری خواهد داد.

«زندگیش را، طقیانش را، آزادیش را و همه امکاناتش را لمس کرد، او خود را با لحظات گذران سرگرم کرد، زیرا «دم، و توالی دم‌ها، در مقابل روانی که پیوسته

کامو و بدبینی

بدون تردید چنین رفتار روشن‌فکرانه‌ای از پیش بدبینی را شامل نمی‌شود؛ لاف‌افل کامو، نیچه و مالرو را نمی‌توان در شمار این گونه بدبینان به حساب آورد.

«مقابله کردن با فرضیه‌های فلاکت‌بار، جز عملی کودکانه چیز دیگری نیست.»
«انسان ناامید است، همان‌گونه نتیجه‌که مضطرب است؛ ناامید از هیچ.»
«روح چه خواهد کرد اگر خدا و عیسائی وجود نداشته باشد.»

مالرو

«به جز یک مسئله فلسفی و افعاجدی، هیچ چیزی وجود ندارد؛ و آن مسئله جدی هم مسئله خودکشی است.»

کامو

مرتد مارکسیست بهیچوجه حق ندارد به هوس خودکشی گردن‌نهد؛ مرتد راسیونالیست و مرتد اگزستانسیالیست نیز حق ندارند که مسأله خودکشی را جدی تلقی کنند. بنابراین تنها مرتدانی باقی می‌مانند که «وجود خرد را در دایره مسدود یک بوجی مستمر، گسترده می‌بینند.»

بمیان کشیدن مسئله خودکشی، شیوه کامو است. خامی و سادگی؛ این مؤلف را گرفتار تشویش می‌کند. اولین اشتباهش به خلق شخصیت خیالی کیریلف مربوط می‌شود؛ دلایش اینست که بر استغنا و بوج درک نمی‌کند که چه چیزی کیریلف را به خودکشی می‌کشاند. ژید، می‌نویسد «گفتگوی پیر استغنا و بوج و کیریلف به طرز خارق‌العاده در برده اسرار باقی می‌ماند. این مطلب همچنان در اندیشه خرد داستایوسکی هم اسرار آمیز باقی مانده است. حتی برای یکبار هم داستایوسکی این اندیشه‌ها را واضح و شفاف بیان نکرد؛ بلکه پیوسته بشیوه سخن گفتن اشخاصی که با هم حرف می‌زنند بشیوه اشخاصی که این مسائل را به‌ماریت می‌گیرند بشیوه اشخاصی که آنها را تفسیر می‌کنند بیان کرده‌است در کیریلف عارضه بسیار عجیب و غریبی بچشم می‌خورد. او خود را

خواهم کرد. من میخواهم اینطور گمان کنم که گمان نمیکنم. من با بچه‌ها گذاشته‌ام و بزندگی خودم خاتمه خواهم داد و دیری را خواهم گشود.... خودم را می‌کشم بخاطر آنکه نمرود خسوم را، بدعت خودم را، آزادی وحشتناک خودم را اثبات کنم.»

اگر فکر مسئله خودکشی شیوه او را مشخص می‌کند، بخاطر اینست که او به بوجی و جرد پی برده است. اگر گاهی کامو را می‌بینم که بناچار در مقابل مانعی عقب می‌نشیند، دلیلی این نیست که خود را بین بردن را رد می‌کند و وجدانش را باز یافته و دیدگاه او در مقابل بوجی، حامی و تکیه‌گامی یافته باشد و بالاخره بخاطر این نیست که فهمیده باشد آنچه که به‌اش می‌انداخته‌اند واقعی نبوده است و در مقابل دلایل انسانی به غیر انسانی بودن بوجی واقف شده باشد. بلکه - بطور کاملاً ساده - دلیلی اینست که کامو می‌ترسد! - همه دلایلی که برای رد کردن مرگ می‌آورد، بوج و مهمل بخاطر می‌رسند؛ بالاخره ناچار می‌شود که بخودکشی رو کند: «در زندگی عطفونی نیست؛ بنابراین من خودم را می‌کشم.» این نکته نه‌فایده‌کننده و نه منطقی است، و نه توقعات واقفیت های گذرنده روز را بقدرت وحی یاسی آوری برمی‌آورد؛ بلکه سقوط ما را بسوی نیستی تسریع می‌کند. آن زمانی که نتایجی زندگی بیهوده‌اند، و شادیهای آن عطفونی ندارند، بامداد، ازجا برخاستن و بنجره را گشودن نیز کاری عیب می‌نماید. و با اینهمه کامو خودکشی نکرده است و به خوردن و خوابیدن و در صف انوبوس به انتظار ماندن، ادامه داده و سرما و گرما را تحمل کرده و به نشستی تن در داده و حتی چنین کتابی را هم نوشته است. آخرین نقطه ضعف او - انطوره که آنتوان دوگتن می‌نویسد - اینست که این کتاب را نوشته و اگر او این کتاب را بصورت وصیت‌نامه باروجی برجای می‌گذاشت، تاثیر آن بیشتر می‌بود، و در اینصورت: «لب مردم از زندگی کردن خود شرمند می‌شدند.»

آگاه و هشیار است، ایده آل انسان بوج است. «این بهترین داروی درماندگان، در برابر ملال زیستن است. انسانی را بصورت در آورید که هیچ توقع و انتظاری از روزهای خود ندارد، زیرا که او اینک به بوجی ارزش و اعتبار خویش پی برده است؛ چطور ماجرات می‌کنیم به‌او پند بدهیم که خودش را بصورت دون ژوان، دلفک، حادثه جو، و یا یک رمان‌نویس در بیاورد؟ چطور او می‌تواند به خود اجازه دهد که مانند همه این موجودات دیگر زندگی کند؟ در عین حال طقیان و آزادیش را محفوظ و مدال بدارد؟

غایب و نامرئی بودن خدا، در آثار کامو، انگیزه طقیان‌های بسیاری است: «من خودم، در انزو، مضلوب چل‌چلتا هستم... گرچه مثل عیسی مضلوب نشده‌ام، ولی بصورت مرتد و دشمن مادرزاد عیسی مسیح درآمده‌ام!»

گرچه بخاطر می‌رسد که کامو اغلب خود را از این مسائل دور نگه‌بیدارد، اما گاهی وقتها از سرچشمه چنین احساسی آب می‌نوشد. افلا در مقابل غیبت خدا طقیان نمی‌کند. اما در مقابل یک موجود، طقیان می‌کند همانگونه که انسان در مقابل تقدیر مطلق طقیان نمی‌کند.

سودگشی کیرلف ضعیف‌ترین و ناچیزترین عکس‌العمل یک مرتدد در مقام سبزه جویی با خداست: «این خداست که باید برای اولین بار خود کشی کند، بنابراین، بی‌او، چه‌کسی آنرا شروع و تحمل خواهد کرد؟ این منم؛ برای آنکه آنرا شروع و تحمل کنم، خود را می‌کشم. من هنوز قدرت خدا را ندارم، و باید اقرار کنم که آدم بدبختی هستم چونکه مجبورم آزادی خودم را اثبات کنم. همه بدبختند، زیرا که از اثبات آزادی خود واهمه دارند. اگر انسان، تا عصر ما، اینچنین بدبخت و اینچنین ناچیز مانده، بخاطر آن بوده است که نتوانسته بمعنای وسیع کلمه خود را آزادتر و بزرگتر نشان بدهد و تنها به این مطلب دلخوش بوده است که مانند بچه مکتبی‌ها نمرود و نافرمانی کرده است. اما من به وابستگی خود بدیگران اعتراض

کامو و بدبینی

چرا کاموی نویسنده، مهلتی را که کیرلیف برای افشای نقشه خودبیش پیر استفانوویچ در نظر میگیرد، رد می‌کند؟ برای اینکه آن را به تعویق بیندازد، خودکشی مرگ نه چندان قابل توجه و نه چندان مطابق عقل و صواب است. اگر کامو است نه برای مرگ، از این جهت این حقایق که بمثابة نبوت غیبت در محفل جنایت است، برای ما چه ارزش و اعتباری می‌تواند داشته باشد!

انسان آرزو می‌کند که این حقایق را بصورت تجربی‌تر و استقرانی تر و صادقانه‌تر بیاید. چه قدر من دوست می‌داشتم که کامو اینها را روشن‌تر بیان می‌کرد: «من هیچ‌وجه حقی برای زیستن ندارم، بسا آرزو و قصد، ناامیدی را طرد کرده‌ام. اگر دوباره بسوی خودکشی روانه‌ام بخاطر اینست که زندگی بسی نفرت‌انگیز تر از مرگ است. گیاهی که در حال پژمردن است، میخواهد که دوباره سبز شود؛ حشره‌ای که نخستین موج سرما او را فرا می‌گیرد، در جستجوی برنو نور خورشید است. روح من نیز نیستی را می‌طلبد و جسم مرا به زمین می‌خکوب می‌کند.»

امتناع کامو در مقابل مرگ، ناچیزی و مهمای شخصیت‌های علم اخلاق را روشن می‌کند. آنگاه که او فقط حشره‌ئی را برمی‌گزیند، امتناع حیوان یک ترس کاملاً نفسانی است.

برای چه این باس لیب، در طبقه بندی مردان به وجود یک نوع «بدبین کامل» قائل می‌شود؟ این بدبینی، با تصورات، احساسات و گذشت به نبرد و ستیزه‌جویی برمیخیزد، ولی خود را در مقابل نیستی و فنا بطور اصولی محافظت می‌کند. دورتر از انکار، تردید می‌کند. از طرفی برای او مسئله اساسی وجود خدا نیست، بلکه جاودانگی روح است. آیا پس از مرگ، قسمتی از وجود ما استقلال خویش را حفظ

خواهد کرد؟ اگر چیزی از وجودمان بر جای نخواهد ماند پس چه فرقی می‌کند. که در یک فضای مادی یا روحانی از بین برویم؟ آدم به چنین شخصی بدبینی نمی‌تواند اعتقاد پیدا کند؛ باید به او ایراد گرفت که روح از بین نمی‌رود، و بدست آوزانیکه روح از بین خواهد رفت، چه کسی می‌تواند خلافت و دانائی خدا را منکر شود و با عدالتش و شفقتش به مخالفت برخیزد؟ به چه دلیل خداوند عادل و عاقل و مهربان نیست؟ و حتی عقاید کانت نیز نمی‌تواند انسان را متقاعد کند. او می‌اندیشید که روح می‌تواند بر اثر کاهش تدریجی، قدرت خود را از دست بدهد و بر اثر ضعف روانی، بی‌حس شود و از بین برود؛ مخالفان کانتیسم جواب میدهند که اگر روح دارای چنین خصیصه‌ای باشد درجات توالی از بین رفتن در آغاز قابل تشخیص خواهد بود و در این حال چیزهای دیگری با آن ترکیب می‌شد و در آن صورت، دیگر روح چیز بسیطی نبود. و چرا دیگر اینها دلائل و عقاید اخلاقی و روانشناسان است که بدبین را بسوی آئین شکاکون سوق میدهد. روسو می‌نویسد: «هنگامی که من، بر جاودانگی این جهان هیچ دلیل دیگری جز بی‌سروری موزیکرانه و آزار عادلانه آن نداشته باشم، چه چیزی از گرفتار شدن من در چنگال شک و تردید جاوگیری خواهد کرد؟» عقاید آلوده و ناباکی که تعداد آنها هم زیاد است، بیشتر بر اصل انتقام و کینه‌توزی استوار است. ممکن است سؤال شود برای چه مجازات های زمینی برای کیفری جاودانه، کفایت نمی‌دهد؟ دلایل مخصوصاً اینست که وجود ما تمایل و اشتیاق به سعادت بیحد و بزندگی نامحدود دارد. آیا این وجود می‌باید غنی و سرشار شود؟

از این نظر است که بدبین، در احترام و اعزاز خطاها گوناگی نمی‌ورزد او حق دارد که «امید» را در قلب خود بگذرد، اما حق ندارد که آنرا در قلب دیگران خفه‌کند. هر تصنع و ظاهر سازی که

بی‌نهر ، بدبین ، ترحم را برمی‌انگیزاند . این حق ترحم را همچنین برای خود نیز طلب می‌کند. آیا در مقابل تصورات باطلی که او را به زیستن یاری داده است ، می‌باید در مقابل محراب‌ها به سجده افتد؟ همه امور و دقایق به بدبین این امکان را میدهد که تصور کند روزی وجود نخواهد داشت که خدا او را دوباره زنده سازد . غرور و شکوه بزرگی که در کاموست و فلسفه‌ای که در «افسانه‌سیزیف» وجود دارد، عمیقاً در قلب و روحمان اثر می‌گذارد. بدبینی عارفانه‌اش منجر به طغیان ریشخند آمیزی می‌شود که سرآخربه‌پوچی دنیای خانمه می‌باید که در آن خدائسی وجود نداشته باشد. استنکاف از مصالحه با ناامیدی ، بطور اجتناب‌ناپذیری انسان را بسوی خودکشی می‌کشاند: جسم، دشمن مرگ است ، و روح نیز در مقابل حرفهای نارسا و غیرقابل اعتماد نمی‌تواند تشخیص بدهد که آیا بیشتر مستحق بهشت است یا شایسته شکنجه جاودانه جهنم، و در مقابل نیستی، مردد و دودل می‌ماند.

ترجمه : فریدون ایل‌بیگی



بتواند برای حمل این بار سنگین و وحشتناک زندگی به‌انسان کمک‌کننده بسندیده است . البته این مطلب نباید به قیمت فریب‌خوردگی‌هایی تمام شود که احتمالاً بتوانند سیزیف (۱) را خوشنود سازند . شما تردید کنید، اما این مرارت و درد است : خورشید خاموش شده است و بارانی ظریف بر روزهای شما می‌بارد. هیچ چیز بچشم آدم بدبین نفرت‌آورتر از دیرپاوری ملایم ، چابکی و فرزی‌مانیست: اناتول فرانس تیپ‌کامل‌تر اینگونه افراد را معرفی می‌کند: «برنانو به فردریک لوفر خطاب می‌کنند که اثرش بی‌ارزش است. این بازیچه‌ای بیش نیست. اما چه بازیچه‌ای؟ بازیچه‌ای برای باز کردن با امیدواری انسانها ، فریب بیچارگان و گول زدن گرسنگان و تشنگان . اشتباه و خطائی است که هیچ‌چیز قادر نیست جای آن را برکند چنانی است که آگاهانه و مصممانه صورت می‌گیرد.»

یک «شاخه‌بید» چیزی نیست، اما صاحبی دارد. وقتی که شاکرد مدرسه‌ای خود را به درون رودخانه می‌اندازد، فی‌الغور ارزش و اعتبار او افزون می‌شود. کامو نیز چنین است. سفسطله‌های او را برای زیستن یاری داده است. در واقع بردن جایزه نوبل نیز یکی از انگیزه‌هایی بوده است که او را بیشتر به زیستن واداشته . بنابراین چرا نگاه خبرهای موتهی برای تحقیر این امتیاز منتشر می‌کنند؟ کاموئی که به هیچ چیز امیدوار نیست، در ضمن میخواهد تا حد ممکن از زندگی بهره‌مند شود. ماهم نباید جلو او را بگیریم. آقای اوژن موانو، با قدری تحقیر می‌نویسد : «لااقل او در صومعه استرل» که در میان دیوارهای غم‌آلوده و مرطوبی محاصره شده است و در امتداد آن درختان سرو مدیترانه‌ای فرار دارد عسرش را بیابان خواهد رساند»

کجای این کار خطاست که کامو، افول شارلکن و مارانا را شناخته و توانسته است در یک صفحه مهیج و تاترانگیز آنها شرح بدهد؟ برتسراژ تحقیر و فضیلت

